



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صالح

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

اسب نقره فام

عبدالصمد زراعتی جویباری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسب نقره فام

نویسنده:

عبدالصمد زراعتی جویباری

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	اسب نقره فام
۶	مشخصات کتاب
۶	داستان
۹	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

اسب نقره فام

مشخصات کتاب

پدید آورنده : عبدالصمد زراعتی جویباری

ناشر : مجله حوزه

داستان

نیمه های شب بود و برف همچنان می بارید. تاریکی مطلق، عالم را فرا گرفته بود، اما سپیدی برف، دهکده شوط را می نمایاند. باد تندی از بالای قله های غربی دهکده سرازیر و با شدت به دیوارهای منازل پله ای شکل برخورد می کرد و از لابلای در و پنجره با فشار وارد اتاقها می شد. دود تیره رنگی از دودکش خانه ها خارج و اندکی بعد در مسیر باد قرار گرفته و ناپدید می شد. سراسر دهکده به قبرستانی می ماند که تنها نفس مرگ از آنجا برمی خاست! و از فاصله ای نه چندان دور صدای سگها و زوزه گرگهای گرسنه به گوش می رسید و کوه با قامتی برافراشته دهکده و دره و دشت را احاطه کرده و بر او عرض اندام می کرد! غولی که مورچه ای را در زیر پای خود نگهداشته بود!! مردم همه در خواب بودند، و نور لرزان فانوس ها از پنجره تا شعاع کمی به بیرون سرایت می کرد... در بالا-ترین نقطه دهکده و دامنه کوه منزل عین الله واقع شده بود. که در آن موقع از شب، چراغ گردسوز خانه اش روشن بود. همسرش با خستگی مفرط اما با عشق سرشار مادری کنار دخترک جوانش نشسته بود و حوله خیس شده را روی پیشانی اش می نهاد و یا پاشورش می کرد. پدر کنار اجاق که با تفاله حیوانات می سوخت و بوی بدی را در فضای متراکم پراکنده می کرد، به دیوار تکیه داده و لحاف کهنه و زمختی را تا دو طرف دوشش کشیده و با چشمانی متورم و حسی غریب و متفکرانه به رقیه نگاه می کرد. به صورت دختر جوانی که کمتر از دو ماه از بیماری اش نمی گذشت که تمام شادابی و سلامتی خویش را از دست داده بود و چشمان آسمانی رنگش در کاسه سر، جا خوش کرده بود و قد و قواره اش از هم پاشیده و استخوان جنبنده ای شده بود که اکثر شبها، و زمانی که مردم از سرمای سوزناک جان به لب می شدند در آتش تب و شدت لرز می سوخت و می ساخت رقیه با آغاز زمستان دچار سرماخوردگی شده بود و به دنبال آن سردرد و تب هم به سراغش رفتند و در ناباوری، اما آرام و آهسته مریضی و درد همچون تار عنکبوتی وجودش را در برگرفت. پدر برای نجات فرزند که در روزهای اول بیماری اش چندان حساسیتی نشان نمی داد هر آنچه لازم بود و هر کجا ممکن شد برایش مهیا و او را برده بود. پزشکان ماکو، تبریز، ارومیه، از درمان دخترک مانده بودند. و پدر هر چه بیشتر در یافتن راه نجات فرزندش می کوشید کمتر و کمتر به نتیجه می رسید تا جایی که درد جانکاهی عضلات دخترک را در برگرفت. در نتیجه چیزی نگذشت که از ناحیه دو پا ناتوان و پس از مدت کمی عملا فلج شد. پزشکان انقباض عضلانی و تحلیل و نابودی سیستم عضلانی او را مطرح می کردند و هر آزمایش و دارویی که ممکن بود رقیه را بهبود بخشد به او خوراندند اما توفیری نکرد. کسی از اهالی و یا اهل فامیل باور نمی کرد که رقیه شاداب و همیشه متبسم که الگوی پاکی و حیا و صمیمیت برای دیگر دختران محل بود با مریضی پیش پا افتاده ای آنگونه از پا بیفتد. والدینش و همه آنانی که از صمیم قلب او را دوست می داشتند دعا می کردند. والدین تمام مکانهای مقدس منطقه را دخیل بسته و برای نجات عزیزشان نذر کرده بودند، تا به لطف الهی و دعای معصومین (ع) تنها دختر یادگار عمرشان زنده بماند. در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان جمعی از فامیلان و ریش سفیدان محل در منزل عین الله گرد هم آمدند تا شاید با شور و مشورت و روح تعاون و همدردی که در جوامع کنونی کمتر از آن خبری هست ولی در چنان محیطی حاکم است چاره ای برای درد و بیماری مربی قرآن فرزندانشان بیندیشند و سرانجام قرار پیگیری معالجه رقیه در تهران، گذارده شد ... این بار هم بی نتیجه بود و پزشکان تهران نیز از درمان او

عاجز مانده بودند و مراحلی را که پزشکان تبریز و ارومیه برای نجات دخترک طی کرده بودند و در پرونده پزشکی او گویا و روشن بود را تایید و عملاً اظهار عجز و ناتوانی کردند. حتی با وسایل پیشرفته هم نتوانستند عوامل ایجاد چنین بحرانی را بیابند. از همه بیشتر پدر و مادر دخترک جوان بودند که یقین به فراق کرده و پایان نامه عزیزشان را خوانده بودند! و تلاش آنها تنها به خاطر نهاد گره خورده انس و الفت پدری و مادری بود که گاه تا به صبح برای فرونشاندن تب و درد بی خوابی می کشیدند و همچون پروانه عاشقی بودند که در شب تاریکی به دور شمع و ملجا قلبی خود می گردیدند و غم جانکاه در جانشان لانه می کرد، که شب همچنان باقی بود و شمع تا سحر صبح نمی کرد ... دیگر تا فرا رسیدن سال نو فرصتی باقی نمانده بود و برف همچون جامه ای سپید بر قامت کوه شوط و منطقه خودنمایی می کرد. اولین آفتاب زمستانی پس از یکدوره طولانی از پس کوه سر برآورده بود. دهکده جان دوباره ای گرفته بود آنگونه که بیماری جان رقیه را می ستاند! بچه های دهکده شادی کنان در حیاط منازل خود که بام خانه دیگری نیز محسوب می شد جمع می شدند و به برف بازی و یا ساختن آدم برفی می پرداختند. دور تا دور سقف خانه ها را قندیل های یخی گرفته بود انگار دانه های درشت الماس و زیورآلات بود که بر گردن زنی آویزان است! و برفها و یخ ها به آرامی و با گذشت روزها آب می شد قندیل ها قطره قطره به زمین می افتادند و دخترک درون اتاق تاریکش به این منظره چشم می دوخت و خود را همانند قندیل های یخی می انگاشت که آتش درد و فوران بیماریها قطره قطره از وجودش را آب می کردند! اگر چه مثل گذشته رمق و حال درستی داشت قرآن می خواند ولی نهادش همواره در جنگ و ستیز بود. باور جدایی برایش دشوار بود به گذشته ها و آرزوهایش می اندیشید و به حال کنونی خود می نگریست. دردی فراتر از بیماری در وجودش رخنه می کرد، و هر آنچه دوستان او، گرداگردش جمع می شدند و امیدواری می دادند تاثیری در روحیه او نداشت و هم چنان روزها را با درد جسمی و روانی پشت سر می گذاشت. با فرا رسیدن بهار، یخ ها آب شدند و زمین با ولعی سیری ناپذیر اظهار وجود کرده بود و سپیدی طبیعت به آرامی جایش را به سیاهی و اندکی بعد به سرسبزی و طراوت داده بود. گله گوسفندان و دیگر حیوانات بعد از مدتی طولانی از طویله ها و آغل ها بیرون آمده و با علاقه در چراگاه به بازی و چرا کردن می پرداختند. رقیه، دلتنگ و آرزومند کنار پنجره کوچک اتاق می نشست و به تماشای زیبایی ها و تداعی خاطرات گذشته اش می پرداخت. یک روز بهاری دوستان دخترک جوان با اصرار از پدرش خواستند تا او را برای هواخوری به کنار چشمه ببرند اما پدر قبول نکرد. مادر هم به نوبه خود اصرار ورزید ولی پدر نپذیرفت تا اینکه رقیه به او گفت: باباجون خودم می خوام که منو ببرند کنار چشمه، تو این اتاق و خونه دلم گرفته و احساس می کنم خفه شدم. من هیچی ام نمی شه اجازه بده برم و بالاخره قبول کرد. برادر و زن داداشش او را با احتیاط و زحمت سوار جیبی کرده و تا محل مورد نظر بردند دختران محل زیر درخت بلند بالای بلوط را که چند قدمی بیشتر با چشمه فاصله نداشت فرش کردند و رقیه به درخت تکیه داد و از کمره تپه به تماشای چراگاه و دشت و کوهساران مشغول شد. دانه های اشک همچون شبنم نشسته به روی گلهای شقایق و آلاله از چشمان به گرد نشسته اش سرازیر شد، گویا او به گذشته های نه چندان دور سفر کرده بود. تعدادی از دوستان به سختی توانستند جلوی او را بگیرند تا ناراحتی نکند. آب سرد و گوارا از دل تپه بیرون می پرید و راه دشت و دره را در پیش می گرفت. نسیم خنک بهاری از غرب می وزید و برگهای تازه را به این سو و آن سو تکان می داد. گنجشکان روی درخت با سرور و خوشحالی به این طرف و آن طرف می پریدند. چوپان زیر درخت گلابی وحشی که کنار تخته سنگ بزرگی قرار داشت نشسته بود و نی می نواخت صدای نی او تا آن سوی دره هم به گوش می رسید. صدای کودکان و بچه ها که درون دهکده هروله بازی می کردند تا کنار چشمه شنیده می شد و رقیه غرق در تماشای مناظر گوناگون آرام آرام تبسم بر لبانش نقش بست. اگر چه تبسم دردآلودی بود ولی دوستانش بسسیار از کار خود راضی بودند آنها تا عصر با رقیه در آنجا ماندند و روز خاطره انگیزی را باقی گذاردند و رقیه نیز با دنیایی از خوشحالی دوباره به اتاق کوچک خود برگشت. و آن روز هم به جمع روزهای سلامتی او پیوست ... چیزی به ایام حج نمانده بود فرصتی که پدر و مادرش پس از سالیان دراز انتظارش را می کشیدند.

آن سال آنها می‌بایست به مکه می‌رفتند اما به خاطر مریضی دخترک متزلزل بودند برادر عین الله و تعدادی از بستگان اصرارشان برای رفتن به حج بی نتیجه بود، ولی اهالی محل نیز به نوبه خود از آنها خواستند که حتما این سفر را بروند. و همه قول دادند تا برگشتن شان هر چه در توان دارند از رقیه مواظبت کنند. البته مدتی بود که رقیه حساسیت «آژین» پیدا کرده بود ولی از درد جانسوز دیگر خبری نبود و با همان وضع باقی مانده بود. رقیه بیاد دستان و پاهای ترک خورده والدینش افتاد که از سالها پیش و پس از ثبت نام حج چقدر انتظار می کشیدند و چه اشتیاق و علاقه ای داشتند که به مکه سفر کنند. یک روز صبح که همه اهل خانه دور سفره صبحانه نشسته بودند رو به والدینش کرد و گفت: دلم می‌خواد شما این سفر رو برید اونجا برام دعا بکنید شاید خدا به احترام حضرت زهرا(س) جوابم رو داده و گریه و سرفه امانش را برید مادر بی طاقت دخترش را در آغوش کشید و همه از صمیم قلب گریه کردند عین الله و همسرش مصمم شدند که این سفر را بروند چیزی به پایان مراسم حج نمانده بود و رقیه سخت چشم انتظار والدینش بود. هر روز صبح کنار پنجره می نشست و جاده دهکده را نگاه می کرد می دانست که به زودی عزیزترین کسانش از همان راه خواهند آمد ... شب یازدهم ذیحجه بود که رقیه کنار اجاق که گرمای ملایمی را به اتاق می بخشید خوابیده بود. صدای موذن دهکده بلند شد و اذان صبح با طنین الله اکبر دشت شوط را عطرآگین کرده بود رقیه سراسیمه از خواب بیدار شد و عرق روی سر و صورتش نشست، مات و مبهوت به خوابش می اندیشید ولی چیزی نمی فهمید. در فکر خوابی بود که برایش رخ داده بود و در همان حال به خواب فرو رفت ... تمام آن روز را در فکر و خیال بود. روزی که بار دیگر درد به سراغش آمده بود، آن شب حالش بهم خورد و تب شدیدی وجودش را فرا گرفت و تا نیمه های شب به طول انجامید. امان الله عموی رقیه و برادرش قرار گذاشتند که دو روز بعد او را به تبریز یا تهران ببرند تا قولی را که به حاج عین الله داده بودند عملی نمایند، آن شب رقیه رؤیای شب گذشته را بار دیگر در خواب دید و باز سراسیمه و نگران از خواب بیدار شد. با روشن شدن هوا رقیه از برادرش خواست تا به عمو خبر بدهد که به دیدنش بیاید و چیزی نگذشت که عمو در کنار برادرزاده اش نشست متعجب بود که رقیه چه کاری با او دارد. برادران و خواهرانش هم متحیر بودند و رقیه گفت: عمو چون می‌خوام یه چیزی رو فقط به تو و دادش بگم و دیگر اعضای خانواده از اتاق بیرون رفتند. رقیه با گلویی بغض کرده ادامه داد: عمو چون من دیشب و پریشب خوابی رو دیدم که بایستی بهتون بگم و در حالی که کتاب عربی سال دوم نظری اش را ورق می زد و اشک در چشمانش حلقه خورد گفت: خانم سبزپوشی را به همراه تعدادی از خانمهای با عفاف که سوار بر اسبهای نقره فام بودند دیدم که از کنار خانه ما می گذشتند سلام کردم و با خوشرویی جوابم دادند. معلوم بود خانم با جلال و شوکتی است که بقیه خانمها گرد او می گردیدند و احترام می کردند. آن خانم رو به من کرد و گفت دخترم رقیه، دوی دردت پیش منه بیا قم، شفا می گیری، عمو و برادر دخترک سر به زیر انداخته به شدت به گریه افتادند و رقیه هم چنان که کتابش را ورق می زد گرمی اشکش را روی دل دردمند خود حس می کرد. عمو لحظاتی گذشت تا قدری آرام گرفت و گفت: عزیز عمو، این موضوع رو به کسی نگو بعد رو کرد به برادرزاده اش و گفت محسن چون بی آنکه کسی بفهمد برای رفتن به قم تا عصر خودتو آماده می کنی. بی بی معصومه(س) رقیه رو طلب کرده و گریه نگذاشت ادامه بدهد. عصر بود و آفتاب کم جانی در آسمان آبی شوط راه می پیمود و نسیم خنک بهاری ابرهای سپیدی را که تکه تکه بودند به طرف شرق می دواند به طوری که سایه اش نیز از روی خانه ها و تپه ها می گذشت. آنان راه ماکو را در پیش گرفتند و روز بعد ساعت ده صبح پنج شنبه قدم به قم نهادند در بدو ورود گلدسته های حرم را دیدند که ایستاده اند و منتظر قدمهایشان هستند تا به آنها خوش آمد بگویند. از دور سلامی به بی بی(س) دادند و به منزل یکی از آشنایان رفتند ولی موضوع را با کسی در میان نگذاشتند. هنگام اذان مغرب رقیه را به حرم بردند و خانم هاشم زاده که همسر یکی از آشنایان بود با رقیه همراه شد. شب جمعه بود و عمو و برادر هر دو انتظار اعجاز شگفتی را می کشیدند ولی ساعت نیمه های شب را نشان می داد ولی خبری نشد. رقیه دلش گرفت و با دلتنگی به خانه برگشتند. رقیه خاموش و ساکت بود و فکر می کرد که عمو و برادرش احساس می کنند

او به آنها دروغ گفته است با خود کلنجار می رفت که به خدا من راست می گم خودش به من گفت بیا قم. ولی حضرت معصومه من اومدم پس ... و گریه می کرد روز جمعه چهاردهم ذیحجه بود به جز خانم هاشم زاده رقیه به نماز جمعه رفتند. شب هنگام و برای بار دوم به حرم رفتند رقیه کنار خانم هاشم زاده روبه روی ضریح به ستونی تکیه داد. زنان و زائران با دیدن او برایش دعا می کردند ولی او در عالم دیگری سیر می کرد نمازش را نشسته خواند بعد هم زیارت نامه را آغاز کرد باز اشک بود که از عمق وجود با اخلاص او سرچشمه می گرفت و از دیدگان زجر کشیده و فرو رفته اش فوران می زد، حرم شلوغ بود شلوغ تر از شب قبل. زائران از بهشت زهرا آمده بودند تا از زیارت حضرت معصومه محروم نمانند. امان الله و برادر دخترک و دو سه نفر از آشنایان در صحن امام مشغول نماز و نیایش بودند امان الله بیشتر از همه و مانند رقیه حال خوشی داشت رقیه نیز بی توجه به اطراف به ضریح مقدسه چشم دوخته بود یا فاطمه اشفعی لی فی الجنة فان لک عندالله شانا من الشان به یکباره رنگ صورت رقیه تغییر کرد و به چپ و راست می نگریست به خانم هاشم زاده گفت: خاله، خاله، خاله جون همان صداست می شنوی، خانم هاشم زاده مات و مبهوت به او نگاه می کرد گمان می برد که او هذیان می گوید و حرفی نزد. اندکی بعد رقیه به همان حالت دچار شد. خانم هاشم زاده ترسید که نکند حالش بهم خورد. از جای برخاست تا امان الله و برادر دخترک را خبر کند. به سختی از میان زائران گذشت و خود را به آنها رساند موضوع را به آنها گفت. رقیه برای بار سوم رنگش تغییر کرد صدایی در گوشش زمزمه می کرد رقیه عزیزم، بلند شو شفایت دادم و شفایت دادم در ذهن او بارها و بارها تکرار می شد. ناخودآگاه از جا بلند شد. آری آری بلند شد. ناباورانه هم بلند شد. دستی به پاهایش کشید نه همانند گذشته هاست. بدنش را لحظه ای در خاطر حسی خویش گذراند آری سالم است بهتر از گذشته. امان الله به اتفاق پسر برادر و خانم هاشم زاده به درب قسمت خواهران رسیدند. مات و مبهوت ایستادند و رقیه را دیدند که متحیرانه به خودش نگاه می کند سر و صدا و ناله زائران صحن و سرا را پر کرده بود امان الله نگاهی به برادرزاده و خانم هاشم زاده کرد، گویا آنها تازه فهمیده بودند که چه اتفاقی افتاده است اشک و بغض گلویشان را می فشرد. رقیه قدری به خود و مقداری به ضریح نگاه می کرد. عمو امان الله به سختی لب گشود و با صدایی بلند که در قسمت اعظمی از صحن امام به گوش رسید گفت: رقیه. عمو جون، و رقیه برگشت و به عمو نگاه کرد چشمان دخترک پر بود از قطرات درشت اشک شکر و شوق، گویا زبانش بند آمده و قدرت تکلم از او سلب شده بود. زائران به امان الله و رقیه و حالتی که بینشان حکم فرما بود نگاه می کردند سکوت نسبی فضای صحن را فرا گرفته بود و همه به این منظره چشم دوخته بودند اما نمی دانستند چه اتفاقی افتاده، رقیه به زحمت لب باز کرد: عمو ... عمو جون ... عمو جون دیدی دعای بابا و مامان در بقیع چه کرد! می بینی عمو فاطمه زهرا(س) به دخترش نیابت داده، خوب می بینی داداش جون من دیگه خوب شدم دیگه شبها برام بی خوابی نمی کشید. خاله، خاله جون من ... من شفا گرفتم و صدای گریه اش بلند شد و با فریاد یا زهرا(س) و یا معصومه(س) به طرف ضریح رفت عمو نیز با یاالله و الله اکبر به طرف برادرزاده اش دوید تا او را از دست زائران که به تازگی دریافته بودند چه معجزه شگفتی رخ داده نجات دهد و اشک شوق و ارادت بود که به همراه یا زهرا یا فاطمه المعصومه تا عرش راه می پیمود و صدای صلوات و تکبیر حرم و قم را عطر آگین کرده بود. نقاره ها به صدا درآمد و گوش جان شاهدان و شنوندگان به وجد آمد و دستها به سوی خدا بلند شد و اللهم صل علی محمد و آل محمد

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائز

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹